





وان شات نفوذسایه|نوشته اسماء.R

نگاه شیشه‌ای‌ام را به موتور و ماشین‌ها دوختم. پشت پلک‌هایم می‌خارید. سردرد شدیدی درون سرم افتادن بود.

- این نشد یکی دیگه. غصه نداره که!

تنه‌ای با تکان خوردن اتوبوس به سارا زدم. بهانه‌گیر پنجه‌هایم را قفل جادستی بالای سرم کردم. چهره‌ام آماده‌ی باریدن بود و دلم آماده‌ی سرتقی.

- آخریش بود سارا.

گرمای تیرماه تیز و برنده صورتم را می‌سوزاند. پیشانی‌ام نبض می‌زد. پنجه‌هایم از فرط استرس و کم‌خوابی تکه‌یخی بیش نبودند.

حال دلم مثل فرهادی که به جنون رسیده‌باشد، بود. ریل قطار ذهنم بین چرخ‌های اتوبوس هفتادویک، پیچ‌وتاب می‌خورد و تندتند حرکت می‌کرد.

چطور به پدرم بگویم شکست خوردم؟ لب‌های خشک‌شده‌ام را با زبان تر کردم و مستقیم به چهره‌ی عرق‌کرده‌ی سارا زل زدم. دخترخاله‌ی دردانه‌ام چه می‌دانست که می‌گفت نگران نباشم؟

- دلم خونه سارا. به هر دری زدم نشد. به هر کی رو زدم نشد. چطور تو چشم‌های بابا نگاه کنم؟

با حرص پا روی پارکت مشکی کوبیدم و صدای نچسب و زمختی، بلند شد. چند نفری نگاهم کردند.

قفل دستم را از بالای سرم باز کردم و به سمت پنجره رفتم. آرنجم را تکیه‌گاه پنجره‌ی دودی و خاک‌گرفته کردم.

خطوشیار افکارم گیج‌ومنگ بین قفسه‌ی سینه‌ام گیر افتاده بود؛ می‌رفت و می‌ایستاد.

باورش سخت و دشوار مثل چیدن پازل به نظر می‌آمد؛ تکه‌هایش محو و گم‌شده بودند؛ سخت می‌شد کنار هم چیدشان.

صدای سارا و پیرمرد با هم آمیخته شد. تشکرها‌ی پیرمرد بی‌پایان بود.

- به بابات فعلاً نگو ساغر.

اتوبوس ایستاد و چند نفری خارج شدند. زیر بغلم می‌سوخت. عرق از پشت گردن تا قسمت فوقانی کمرم پایین می‌آمد.

حالا کجا بدوم دنبالش؟ کجا می‌توانم دنبالش باشم؟ دیگر اجازه داشتم دنبالش بگردم یا نه؟

خدایا حکمت چیست؟ چرا نباید در این مؤسسه مشغول به کار می‌شدم؟ چرا گفتند مرا نمی‌خواهند؟

بوی نان‌بربری، با لذت آمد و تلخ رفت. صدای گریه‌ی کودکی تلخ آمد و شیرین رفت؛ کودکی درون اتوبوس به مادرش لبخند می‌زد.

- خسته شدم سارا. از بس کم نیاوردم خسته شدم. می فهمی فهمیدن زیادی یعنی چی؟ می فهمم که نباید استعدادم سرکوب بشه و پیش بابا کار کنم اما خدا نمی ذاره. دستم رو نمی گیره که این استعداد رشد کنه سارا. آخرین مؤسسه هنری هم رفتم ولی گفتن نه، نمی خوایمت. نمی تونم خودم رو جمع و جور کنم. تموم دلخوشی من همین مؤسسه بود. بالاتر از سیاهی هم مگه راهی هست؟ مدرک لیسانسم رو گذاشتم جلوش اون وقت می گه...

سرم را به شیشه تکیه دادم و گلوله های داغ آرام آرام روی صورت استخوانی ام سر خورد. دلم خاکستر بود و مغزم هیزمی که با یک تلنگر می سوزد.

-گله دارم از خدا. چرا نداشت به همین خوشبختی برسم؟ خوشبختی های دیگه چه فایده ای داره؟ چطور می تونم از علاقه م بگذرم؟ چطور کنارش بذارم؟ چرا نباید به هنر بها داده بشه؟ خدایا... .

دوباره اتوبوس ایستاد و دست ظریف سارا روی بازویم نشست.

- بیا بریم. رسیدیم.

آرام پیاده شدیم و نفهمیدم سارا چطور کرایه را حساب کرد. بی حس و حال روی صندلی های ایستگاه نشستم و آب دهانم را به سختی از سد استخوان رد کردم.

- خسته شدم از این همه بدببیری. تو حکمت خدا موندم. ازش دلگیرم قد یه دنیا.

سارا به میله ی آهنی تکیه داد و دو دستش را پشتش برد. به آدم هایش زل زده بود. زیر لب آن دلداری های معروفش را به سمتم مثل تیر پرت کرد.

- ناامید نشو ساغر. حکمت خدا تو یکی دو ساعت یا دو سه سال نیست. گاهی می شه بعد از بیست سال حکمتش رو می فهمی.

گوشی ام در جیبم لرزید. پوزخندی زدم و مثل عادت همیشه دستم را به سر شانهام زدم تا کیفم را پایین بیاورم. می خواستم موبایل را از کیفم بیرون بیاورم اما... .

هول شده ایستادم و با فریاد و بهت گفتم: «کیفم کو سارا؟»

آرام برگشت و کم کم چشم هایش گرد شد. دور سر خودم می چرخیدم و زیر لب می نالیدم: «کیفم کو؟»

لرزش گوشی با لرزش پاهایم یکی شده بود. هوا دودی بود و من گم شدم درونش.

به محتوای داخل کیفم فکر کردم و دلم سیاه شد. تمام زندگی ام همان مدرک تحصیلی بود؛ همان چهار تکه کاغذ!

پیاده روها را متر کردم و دوان دوان دنبال اتوبوسی می گشتم که دیگر نبود. سرگردان بین پیاده رو و خیابان گریه می کردم.

جیغ سارا کمی صدای اطرافم را مشهودتر کرد.

- حداقل گوشیت رو جواب بده.

قفسه ی سینه ام می سوخت. نبض پیشانی ام تند می زد. دستانم تکه یخ بودند. حالا لرزش بدنم به حالات چند دقیقه قبلم اضافه شده بود.

- بفرمایید؟

صدای خشکی درون موبایل پیچید و مغزم تمام سعیش را می کرد که حرف های مرد ناشناس را بفهمد. حکمت استخدام نشدن در مؤسسه را فهمیدم و به آنی دل کندم از مدرکی که عاشقانه دوستش داشتم و دیگر نبود.

سایه ای نحس بود و بهتر که رفت. بابا راضی نبود جایی کار کنم.

- لطفاً تشریف بیارید آگاهی. در مورد باند قاچاقی که درون مؤسسه... بودند، چندتا سؤال داریم ازتون!

پایان

منبع: [telegram.me/caffetakroman](https://t.me/caffetakroman)